نقد ادبی: راز و آفرینش

جورجودکی ریکو

مترجم: فولادوند، عزت الله

کی‏ریکو(1978-1888)از خانواده‏ای ایتالیایی،ولی متولد و بزرگ‏شدهء یونان بود و،بنابراین،با میراث هنر باستانی اروپا آشنایی‏ داشت.در مونیخ درس خواند و مجذوب نقاشی بوکلین‏1و کلینگر2و فلسفهء شوپهناور و نیچه شد.از 1911 تا 1914 در پاریس به سر برد و در آنجا سبک«نقاشی متافیزیکی»را به وجود آورد که شکلهایی‏ معمایی و مرموز و قابل تعبیر و تفسیر بر طبق نظریات فروید در آن‏ دیده می‏شد.متن کنونی را او در آن ایام پیش از بازگشت به ایتالیا نوشت‏ که نخست در کتاب آندره برتن،سورئالیسم و نقاشی‏3،در پاریس‏ چاپ شد.

کار هنری برای جاودان شدن،از همهء مرزهای انسانی بگریزد:منطق و عقل سلیم و شعور متعارف فقط مزاحمت ایجاد می‏کنند.اما به محض شکسته شدن این سدها،کار هنری گام‏ به قلمرو دید و رؤیاهای عالم کودکی می‏گذارد.

ژرفترین بیان هنری قصد و ایده و موضوع کار خویش را هنرمند باید از زوایا و خفایای پنهان‏ وجود خویش بیرون بکشد؛در آنجا زمزمهء رود و آواز پرندگان و خشاخش برگها دیگر حواس او را پرت نخواهد کرد.

آنچه من می‏شنوم بی‏ارزش است؛تنها آنچه می‏بینم زنده است،و وقتی چشمانم را می‏بندم، دیدم حتی نیرومندتر می‏شود.

از همه مهمتر این است که هنر را از کلیهء مواد قابل شناختی که تاکنون در درون داشته،از هر موضوع آشنا،هرایدهء سنتی،از هرنماد مردم‏پسند بی‏درنگ خالی کنیم.و باز از آن مهمتر اینکه به خود ایمان داشته باشیم.اساس این است که شهود و کشفی که نزد ما دست می‏دهد، تصور ایماژی که چیز خاص را در بر می‏گیرد و نه ذاتا مفهومی دارد و نه موضوعی و از نظر منطقی مطلقا معنا نمی‏دهد،چنین شهود یا تصوری آنچنان قوی با ما سخن بگوید و چنان‏ شادمانی یا زجری در ما برانگیزد که بی‏اختیار مجبور به نقاشی شویم،مجبور شویم زیر ممیزی‏ حتی نیرومندتر از ممیز گرسنگی مستأصل‏کننده‏ای که آدمی را وامی‏دارد مانند جانوری درنده‏ قرص نان را پاره کند.

به یاد می‏آورم روز روشن و شفافی را در ورسای.سکوت و آرامش همه‏جا حکمفرما بود. همه‏چیز با دیدگانی اسرارآمیز و پرسشگر به من چشم دوخته بود.و ناگهان پی بردم که هرگوشهء کاخ،هرستون و هرپنجره‏ای روح دارد و جانی نفوذناپذیر در قالبش روان است.به پیرامون‏ نگریستم،به قهرمانان مرمرین و بی‏جنبش در آن هوای بلورین و زیر پرتو یخ زدهء آفتاب زمستانی‏ که بی‏عشق مانند آوازی در حد کمال بر ما فرومی‏ریزد.پرنده‏ای در قفسش کنار پنجره‏ای چهچهه‏ می‏زد.در آن لحظه به رازی پی بردم که آدمیان را به آفریدن صورتهای شگفت وامی‏دارد.و آفریده‏ به نظرم عجیب‏تر از آفریننده رسید.

شاید شگفت‏انگیزترین حسی که از انسان ما قبل تاریخ به ما رسیده،پیش‏آگاهی باشد که‏ همواره ادامه خواهد داشت.شاید بتوان آن را دلیل جاوید بی‏منطقی کائنات دانست.انسان اولیه‏ لا بد در جهان سرشار از نشانه‏های غریب و مرموز تفرج می‏کرده و در هرقدم به لرزه درمی‏آمده‏ است.

(\*) Giorgio de Chirico,"Mystery and Creation,"Charles Harrison and Paul Wood,des, Art in Theory,1900-1990,an Anthology of Changing Ideas(Oxford:Blackwell,1992), pp.60-61.

(1). Arnold Boecklin

(2). Max Klinger

(3). Andre? Breton,Surrealism and Painting,Paris,1928.